



تهران: تابستان ۱۳۷۲  
۶۸۵ ص، ۴۰۰ تومان

نگاهی به

## ترجمه کتاب الصناعین

دکتر حسینقلی حسینی نژاد  
استاد دانشگاه شهید بهشتی

ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل عسکری: معیار البلاغه به انضمام الصناعین؛  
ترجمه دکتر محمدجواد نصیری: دانشگاه تهران: تیر ۱۳۷۲.

زیبایی کلام دارد می‌سنجد و به یک شاعر یا نویسنده اکتفا نمی‌کند، بلکه به تمام شاعران و نویسندگان معاصر و متقدم بر خود اشاره می‌کند و متون و اشعاری پراکنده از آنان را به عنوان شاهد صنایع لفظی می‌آورد و به ندرت به زندگی شاعر یا نویسنده و محیط ادبی و اجتماعی او اشاره می‌کند؛ ولی نقد ادبی و امروز با ظهور ادیبانی چون طه حسین، عبدالوهاب عزّام و خاورشناسانی نظیر نالینو (Nallino) و ادوارد براون (Edward Brpwn)

نقد ادبی در ادبیات عرب از اوایل قرن دوم هجری با ترجمه کتاب معانی و بیان ارسطو به عربی راه یافت و از آن زمان فضیله عرب بر آن شدند که ضوابط ارسطو را با نظم و نشر عرب بسنجند. این نوع نقد ادبی تا اوایل قرن اخیر درباره ادبیات عربی و فارسی رواج داشت تا اینکه سرانجام تحولی در نقد ادبی پدید آمد. تفاوت میان این دو نقد آن است که نقد اول جنبه کلی دارد و نقدکننده اشعار یا آثار، نثر و شعر را با محکی که در مورد

ولی از بد حادثه، دیکنز زنده است و ناقد آثار او باید بداند که اگر اشتباهی در استنباط او از این آثار روی دهد با اعتراض روبرو خواهد شد.

□

کتاب الصناعین که دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۲ ترجمه آن را منتشر کرده، در قرن چهارم هجری نوشته شده است و نویسنده آن از ناقدان بزرگ آثار هنری این قرن است. (طرفه این است که مترجم مقدمه‌ای موسوم به معیارالبلاغه بر آن افزوده و عنوان کتاب را معیارالبلاغه به انضمام ترجمه الصناعین قرار داده است!) ابو هلال عسکری چنانکه در کتاب نیز آمده، اهل عسکر مکرّم اهواز است. کتاب او مانند کتابهای نقد قرن چهارم از مباحث معانی و بیان و بدیع بحث می‌کند و به همان سبک قدما حاوی اشعاری پراکنده از شاعران و نویسندگان معاصر و متقدم بر مؤلف است و نویسنده فقط گاهی به داوری درباره جنبه‌های زشت و زیبای آن آثار می‌پردازد و اگر حقیقت را بخواهیم در نقل اشعار راه افراط می‌پیماید و حتی از آوردن اشعار مستهجن نیز ابایی ندارد. اگر این کتاب را با کتاب اسرارالبلاغه جرجانی که آن هم درباره معانی و بیان است، مقایسه کنیم می‌بینیم که جرجانی مانند «هیپولیت تن» هدفی معنوی دارد و در پی آن است که نقد ادبی را تابع قواعد عقلی کند و به این منظور اشعاری را ذکر می‌کند که می‌تواند راهنمای ادبای آینده باشد؛ ولی در کتاب ابو هلال

تحول یافت. در این عرصه، شاعر کسی است که در جامعه زندگی می‌کند و با غم و شادی معاشیران خود شریک است و کلامش ملهم از وقایع زندگی اوست و اگر استعاره و تشبیهی بدیع می‌آورد، رنگی از تحول جامعه دارد.

هیپولیت تن (Hippolyte Taine) فیلسوف و ناقد ادبی و مورخ بزرگ قرن ۱۹ فرانسه کتابی در پنج جلد درباره تاریخ ادبیات انگلستان نوشته است. او در این کتاب اولاً هدفی عقلی دارد و می‌خواهد ثابت کند که محیط و نژاد و زمان در آثار هنری و تاریخ مؤثر است؛ ثانیاً هر نویسنده و شاعر انگلیسی در این کتاب به تنهایی معرفی شده و داستانها یا اشعار او با محک ادبی و اجتماعی نقادی شده و نویسنده کوشیده است که خواننده را با مجموع آثار و فکر کلی نویسندگان عرصه ادب و فلسفه انگلستان آشنا کند؛ ثالثاً نمونه‌ای از نظم یا نثر هر نویسنده و شاعر را چنان از انگلیسی به فرانسه برگردانده است که خواننده در تشخیص ترجمه از اصل فرو می‌ماند و گهگاه نیز طنزی در نوشته‌اش به چشم می‌خورد؛ چنانکه وقتی به شرح زندگی و محتوای کتابهای چارلز دیکنز می‌رسد می‌نویسد: اگر دیکنز زنده نبود، کسی که می‌خواست درباره داستانها و زندگی او کتابی بنویسد، ابتدا خصایص جسمانی دیکنز را می‌نوشت و سپس به شرح وقایع زندگی او می‌پرداخت و بی‌پروا درباره آثار ادبی او داوری می‌کرد،



آبَقِي: آگاه باش که این دین استوار است، به آرامی در آن داخل شو زیرا که جای رویش آن نه زمین است که قطع شود و نه پستی است تا باقی بماند».

قسمت اول این حدیث در فرهنگ عربی مجمع البحرین که فرهنگ لغات حدیث و قرآن است، آمده و در لسان العرب این منظور با عبارتی کاملاً یکسان با عبارت مجمع البحرین نقل شده است؛ ولی قسمت دوم در این دو کتاب نیست بلکه در کتاب تاریخ بغداد خطیب بغدادی تمام آن بدون شرح نقل شده است. ترجمه مترجم از این قسمت حدیث با متن مطابق نیست؛ زیرا فاعل «قطع» که فعل ماضی است ضمیر است و فاعل ابقی هم ضمیر است. شوقی ضیف در جلد دوم تاریخ ادبیات عرب این کلمه را مُثَبَّت می‌گوید، یعنی کسی که مرکب او بر اثر شتاب و خستگی مرده است که یا این معنی ترجمه چنین می‌شود که شتابنده مرکب مرده، نه راهی را پیموده و نه مرکبی برای او مانده است.

در این کتاب عباراتی فراوان از قرآن و ضرب‌المثلهای عربی و گفتار بزرگان ادب بدون ترجمه نقل شده است که گمان نمی‌رود کسی که ترجمه کتاب الصناعین را به فارسی می‌خواند از عهده فهم آن عبارات برآید و اگر آن اندازه در زبان عرب ماهر باشد که آن عبارت را بفهمد، دیگر نیازی ندارد که ترجمه کتاب را به فارسی بخواند. دانشگاه تهران هنگامی که می‌خواهد ترجمه کتابی را

عسکری این قاعده عقلی و این هدف دیده نمی‌شود و ظاهراً نویسنده به متنی شاعر و به قول ادبیا، فیلسوف شعرا چندان عنایتی نداشته است و شعری چند که از او نقل می‌کند بیشتر برای ارائه جنبه‌های خطای آن است و از شعری که ابوالعلاء معری آن را شاهکار ادب می‌داند و قصیده‌ای است که با این بیت آغاز می‌شود: «لَكَ يَا مَنَازِلُ فِي قُلُوبِ مَنَازِلُ / أَفْقَرْتُ أَنْتَ وَ هُرْتُ مِنْكَ أَوَاهِلُ» و شعرهای دیگر مشابه آن یاد می‌کند؛ شاید به این علت که او با صاحب بن عبّاد وزیر هنرپرور دیلمیان دوست است و چون متنی ارادتی به صاحب ندارد و در هیچیک از اشعارش مدح او را نگفته است، نویسنده خواسته با صاحب در انتقاد از متنی همداستان باشد.

ابونواس شاعر عرب در همین کتاب شعری دارد که یک مصرع آن این است: «قُمْ يَا صَاحِبِي تَغْصِبُ جِوَارَ السَّمَاوَاتِ»؛ یعنی ای دوست برخیز تا به آفریننده آسمانها بشوریم. ترجمه این کتاب هم در بسیاری از موارد اگر شورش بر آفریننده آسمانها نباشد، شورش بر نظم و نشر عرب است. با تأسف باید گفت که ترجمه کتاب الصناعین، کتابی است که نه فارسی‌زبانان از آن مطلبی درمی‌یابند و نه اگر آن را به عربی برگردانند، عربی‌زبانان. اینک نمونه‌هایی از این ترجمه در ادامه مطالب ذکر می‌شود:

- صفحه ۸۳: حدیثی از پیغمبر آمده است بدین عبارت: «الْإِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَاَوْغِلْ فِيهِ بِرَفِيقٍ فَإِنَّ الْمَثَبَاتَ لَا أَرْضًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا

أذناه كلامی و قَدَّمَ مَعَاذَهُ مِن سَوْءِ مَقَامِي ... :  
خداوند رحمت کناد کسی را که گوش هایش  
از «شنیدن» کلام من کراهت نداشته باشد و  
پناهگاه او از سوء مقام من پیشی گرفته  
است...».

قسمت اول این ترجمه صحیح است؛  
ولی قسمت دوم عاری از معنی است. قصد  
نویسنده این است که بگوید گوینده  
می خواهد شنونده قبل از شنیدن وصف  
ناپسند و دل آزار جایگاه او، به خدا پناه ببرد.  
بنابراین ترجمه عبارت چنین می شود:  
خداوند مردی را پیامرزد که از سخن من  
نمی رنجد و قبل از شنیدن وصف خانه من، از  
داشتن چنین خانه ای به خدا پناه می برد».

- صفحه ۹۹: «و نَحْنُ بَعْدَ أَمْرَاءِ الْقَوْلِ: و  
ما بعد از امیران سخن هستیم».

با توجه به متن، «بعد» در اینجا به معنی  
هنوز است، نه به معنی متداول. به علاوه در  
همین صفحه، «وَقَدْ يَعْرُوبُ الْبَيَانَ وَ يَغْتَقِيمُ  
الصَّوَابَ» به این نحو ترجمه شده است: و  
گاهی بیان، روان می شود و صواب عقیم؛  
اما معنی درست برخلاف این است. نویسنده  
می خواهد بگوید گاهی بیان فرو می ماند و  
راه صواب بسته می شود.

- صفحه ۱۰۱: «تُجْرِي السَّوَاكَ عَلَى آخَرَ  
كَأَنَّهُ / بَرْدٌ تُحَدَّرُ مِن مُتَوْنِ غَمَامٍ: مسواک را بر  
سفیدترین چیزی بکش که مانند برف از  
لابلای ابر فرود می آید».

در اینجا «تجری» فعل امر نیست. اگر آن  
را ثلاثی مجرد بدانیم، به معنی جریان داشتن

از بزرگان ادب و تاریخ عرب به فارسی  
انتشار دهد بهتر است قبل از انتشار، ترجمه  
را به تنی چند از استادان ارائه دهد، یا اینکه  
کتاب با مشورت این استادان ترجمه شود تا  
خواننده به ویژه دانشجو، مفهومی صحیح و  
مشوق از فرهنگ و ادب عرب به دست  
آورد.

- صفحه ۸۷: «و ما وَجَدْنَا سَائِرًا مِن  
تَأْنِيهِ التَّصْحَاءِ فِي الْمِيلِ الْيَكِّ وَ التَّوَقُّرِ  
عَلَيْكَ إِلَّا الْإِقْرَارَ بِطَاعَةِ الْهَوَى وَ الْإِعْتِرَافَ  
بِسَوْءِ الْاِخْتِيَارِ: و ما بهانه ای برای بازگرداندن  
میل و رغبت اندرز دهندگان به تو، و رعایت  
نمودن حرمت تو، نمی یابیم. زیرا همه نسبت  
به فرمان برداری تو از هوئی و هوس و بدی  
تو، اقرار و اعتراف دارند».

اقرار را کلامی می دانند که به زیان اقرار  
کننده و به سود دیگری است. مطابق این  
تعریف کسی نمی تواند به بدی دیگری اقرار  
کند؛ ولی می تواند نسبت به آن شهادت دهد.  
در این عبارت نیز نویسنده به این تفاوت  
اقرار و شهادت توجه داشته است. نویسنده  
نمی خواهد اندرز دهندگان را نسبت به  
مخاطب، خوشبین یا متمایل کند، بلکه  
اندرز دهندگان می خواهند نویسنده را از میل  
و احترامی که به مخاطب دارد، باز دارند و  
نویسنده هم با توجه به سابقه مخاطب، در  
برابر این کلام اندرز دهندگان چاره ای جز آن  
نمی بینند که به پیروی از هوس خود و بدی  
انتخابی که کرده است اقرار کند.

- صفحه ۸۸: «رَجِمَ آلَهُ إِمْشَاءً لَمْ تَمَجَّجْ



ولی خطیب تبریزی شارح دیوان ابوتمام بر این عقیده است که در اینجا اشاره ابوتمام بدین شعر مسلم است که می‌گوید: «فَاذْهَبْ كَمَا ذَهَبَتْ عَوَادِي مُزْتَهٍ / أَتْنِي عَلَيْهَا السَّهْلُ وَالْأَوْعَادُ»؛ یعنی برو چنانکه ابر بامدادی می‌رود، آنچنان که زمین دشت و کوهستان بر آن ثنا می‌کنند.

- صفحه ۱۱۴: «وَأَحْتَسِبْتُ أَيَّامِي السَّالِفَةَ فِي إِسْتِصْلَاحِي لَكَ: وَ أَيَّامِ گزشته‌ام را در اصلاح خود به خاطر تو به حساب آوردم». احتساب به معنی آزمودن نیز هست. نویسنده می‌خواهد بگوید روزگاری را که در اصلاح تو به سر بردم تجربه‌ای برای من می‌شود.

- صفحه ۱۱۷: «قَبْتُ وَالْأَرْضُ فِرَاشِي وَ قَدْ / عَنَّتْ «قِفَانِيك» مِصَارِيئِي»: پس شب را به سر بردم، در حالی که زمین فرش من، و صرناهای من با قصیده «قِفَانِيك» تغنی می‌کرد».

چنانکه از این ترجمه برمی‌آید مترجم در این تغنی یا آواز خواندن، سرنا و زمین و فرش را شرکت داده است: هم فرش آواز می‌خواند و هم سرنا، حال آنکه در اینجا نه فرش آواز می‌خواند و نه سرنا و ترجمه شعر چنین است: بستر من زمین بود که روی آن خوابیدم و رودهای من قفانیک می‌خواند.

«قِفَانِيك» آغاز یکی از قصاید امراء القیس است: «قِفَانِيك مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَ مَنْزَلٍ»؛ یعنی ای دو همراه بایستید تا به یاد یار و خانه او بگریم. آنچه در صفحه

و روان شدن است و اگر از باب افعال محسوب کنیم به معنی جریان دادن یا کشیدن است. «أَعْرَ» از «عَرَّ» است و به معنی درخشان و مراد از آن دندان است. در عربی دندان را به تگرگ تشبیه می‌کنند؛ به طوری که شاعر می‌گوید: مساوک را بر درخشانتین چیزی می‌کشد که گویی تگرگی است که از لابلاهی ابر فرو می‌ریزد.

- صفحه ۱۱۲: «وَقَمْنَا فَعَلْنَا بَعْدَ أَنْ أَفْرَدَ الثَّرَى / بِهِ مَا يُقَالُ فِي السَّحَابَةِ يُقْلَعُ: وَ بَرَخَاسْتِيم وَ بَعْدَ أَنْ كَخَاكَ رَا جَدَا كَرَد. بِه اَو كُفْتَم چِيزِي كِه كُفْتَه مِي شُود دِر بَارِهِي اِبْر پَرَا كِنْدَه شُدَه».

مترجم «أَفْرَدَ» را معلوم خوانده، حال آنکه افراد که در شعر آمده به صورت مجهول است. «يقلع» هم «تقلع» است از باب افعال و معلوم. این شعر از ابیات قصیده‌ای است که ابوتمام در رثای بنی حمیدبن قحطبه گفته و اول آن این است: «أَيُّ الْقُلُوبِ عَلَيْكُمْ لَيْسَ يَنْصَدِعُ / وَ أَيُّ نَوْمٍ عَلَيْكُمْ لَيْسَ يَمْتَنِعُ؟». مترجم خاک را فاعل افراد محسوب کرده است؛ ولی این کلمه، از نظر نحوی نائب فاعل است و «به» هم صله افراد است که به متوفی برمی‌گردد. بنابراین معنی شعر این است: «برخاستیم و پس از آنکه او را خاک در بر گرفت، ما آنچه را دربارهٔ ابر، هنگام رفتن آن می‌گویند، گفتیم».

مؤلف بر این عقیده است که این شعر ابوتمام مبهم است و معلوم نیست که درباره ابری که می‌گذرد، فال بد می‌زنند یا نیکو؛

داعی، مستجاب، و عتابش پذیرفته شده و به سوی او عذر خواست».

«الْعُتْبَى» به معنی عتاب کردن نیست، بلکه در اینجا به معنی رضا و خوشنودی است و جمله‌های بعدی حال است برای ضمیر «لک». ترجمه عبارت چنین است: «خوشنودی همیشه نصیب توست. تو فراخوانی هستی مستجاب و عتاب کننده‌ای که در مقابل آن عتاب، از تو معذرت می‌خواهند». به عبارت دیگر تو هر چه کنی و هر چه بخواهی دیگران باید از تو معذرت بخواهند و خواهش تو را برآورند.

- صفحه ۱۴۱: «وَلَكِنْ نَفْسًا مَرَّةً مَا تَقِيْمُنِي / عَلَى الضَّمِيمِ إِلَّا زَيْتًا أَتَّحَوُّ: ولی برای من تلخ و ناگوار است که تو بر من دشمنی اقامه کنی و من در این هنگام، مسامحه نمایم».

این ترجمه به هیچ وجه نشانی از اصل ندارد. شاعر در این جا می‌خواهد مقاومت خود را در مقابل ستمگری نشان دهد و می‌گوید: ولی من طبعی تند و سرکش دارم که نمی‌گذارد در برابر ستم آرام بنشینم، مگر آن اندک زمانی که برای برخاستن و دفاع لازم است. به علاوه، دشمنی اقامه کردن هم از نظر زبان فارسی اصطلاحی مطلوب نیست و به جای آن دشمنی کردن می‌گویند.

- صفحه ۱۴۲: «حَلَلْتُ مَحَلًّا يَنْصُرُ الطَّرْفُ دَوْنَهُ / وَيُعْجِزُ عَنْهُ الطَّيْفُ أَنْ يَتَجَسَّمَا: به محلی وارد شدم که دید چشم، به انتهایش نمی‌رسید و چیز خرد و ریز از مشاهده آن

۱۱۷ آمده است به خوبی می‌توانست راهنمای مترجم در ترجمه باشد؛ چه شاعر مهمان کسی شده است و از بخل و تنگ چشمی او شکایت می‌کند.

- صفحه ۱۲۵: «تَطَّلَعُ مِنْ نَفْسِي لَيْلِي نَوَازِعَ / عَوَازِفَ أَنَّ الْبَاسِرَ مِنْكَ نَصِيْبَهَا: بیگانگان بتدریج به خوبی و احسان‌ها از شخص من، به خاطر لیلی، آگاه شدند برآستی تو میدی از جانب تو نصیب اوست». معلوم نیست کدام کلمه این شعر به بیگانگان ترجمه شده است؛ فعل "نزع" در عربی به معنی اشتیاق هم هست و به این ترتیب معنی شعر این است: من در حق لیلی نیکیهایی که نشانه‌های شوق است به جا آورده‌ام و بهره او از تو ناامیدی است.

- صفحه ۱۳۲: «أَبْعَدَ بَنِي بَكْرِ أَوْ مَثَلًا مُقْبِلًا / مِنْ الدَّهْرِ وَأَسَى عَلَيَّ إِثْرَ مُدْبِرٍ: آیا بعد از فرزندان بکر از ایام، آرزو کنم پیشامد خوبی را، یا به دنبال روز نکبت روم».

ترجمه درست این بیت چنین است: آیا بعد از فرزندان بکر، از روزگار، به آنکه می‌آید امید داشته باشم یا بر آنکه می‌رود اندوهناک باشم؟

- صفحه ۱۳۳: «المطال» را مترجم بخشنده‌گی ترجمه کرده است؛ در حالی که المطال به معنی تأخیر، و سرگرداندن بستانکار است.

- صفحه ۱۳۶: «وَلَكِ الْعُتْبَى دَاعِيًا مُسْتَجَابًا لَهُ وَ عَانِبًا مُعْتَذِرًا إِلَيْهِ: «عتاب نمودن، حق تو است در حالی که دعوت



عاجز شده و به مشقت می افتاد». این ترجمه خود اصل یا متنی جداگانه است و با اصل شعر مطلقاً ارتباطی ندارد. در متن نه از اشک نشانی هست و نه از رضا. شاعر می گوید: پدرم به قربان آهو بچه ای باد؛ دلم به پلکهای چشمی که نگاههای آن نیمه جان و بیمار است، گرفتار آمده است. در همین صفحه مترجم «خیال» را به دوستی ترجمه کرده است؛ حال آنکه در اینجا خلال به معنی صفات برجسته است؛ چنانکه شاعر می گوید: خداوند جعفر (برمکی) را به صفاتی برجسته برتری داده و دوستی او را بر همه واجب کرده است.

- صفحه ۱۵۱: «کِلَانَا وَاجِدُ فِي النَّاسِ مِمَّنْ مِثْلُهُ خَلْفًا: هر دوی ما، در میان مردم، از کسانی هستیم که آیندگان درباره ی ما قضاوت می کنند».

این ترجمه نیز سازی جداگانه می نوازد. شاعر در اینجا نه به آیندگان کاری دارد، نه به داوری آنان. ظاهراً سرداران بزرگ و رهبران ملتها به داوری آیندگان دل خوش می کنند، ولی دو عاشقی که از هم جدا می شوند به آیندگان و داوری آنان توجهی ندارند. دو شعری که قبل از این بیت است به خوبی نشان می دهد که این دو، یعنی شاعر و دوست او، از یکدیگر رنجشی دارند که کار به جدایی می کشد و شاعر در پایان می گوید: «ما هر دو در میان مردم برای آنکه از مصاحبت او ملول شده ایم، جانشینی می یابیم». به قول شاعری فارسی: سر زلف تو نباشد سر زلف دیگری / از برای دل ما قحط و پریشانی

عاجز شده و به مشقت می افتاد». این ترجمه مصرع اول صحیح است، ولی ترجمه مصرع دوم چنین است: و خیال، از راه یافتن به آنجای عاجز بود. «تجشم» به معنی انجام دادن کاری به دشواری است. در اینجا شاعر می خواهد بگوید: من به محلی آمدم که نه چشم به پایان آن می رسد و نه تصور آن در خیال می گنجد.

- صفحه ۱۴۳: «تَرْمُونٌ بِالْخُطْبِ الطَّوَالِ وَ تَارَةٌ / وَخَى الْمُلَاحِظَ خَشِيَةَ الرَّقِيَاءِ: یک بار با خطبه های طولانی، و بار دیگر با اشاره مراقب را صفت اشاره فرض کرده یعنی اشاره ای محتاطانه و منتقد تصور کرده که مراقب یعنی رقیب از بیم رقیبان (سخن گویند)».

این ترجمه تضادی در معنا دارد: رقیب یا نگهبان برای آن است که کسی مخالف با قاعده یا دستور رفتار نکند و اگر رقیب برای مخالفت با قاعده همدستان باشد، دیگر رقیب نیست، بلکه شریک است؛ اما شاعر می گوید: آنان گاهی با خطبه طولانی و گاهی از بیم رقیبان با اشاره چشم سخن می گویند. قول فخرالدین عراقی: به غمزه صد سخن گفتند با جان / به دل ز ابرو دو صد پیغام کردند.

- صفحه ۱۴۸: «بَابِي شَادِنٌ تَعَلَّقَ قَلْبِي / بِجَفْوَنِ فَوَائِرِ اللَّحْظِ مَرُضِي: پدرم به فدای آهو بچه ای که دلم به پلکهای چشم او آویخته و اشکهای نیمه گرمش، رضایت بخش است».

نیست.

- صفحه ۱۵۳: «عَلَى الْجَرْدِ يَغْلُكُنِ الشَّكِيمَ كَأَنهَا / إِذَا نَا قَلْتُ بِالذَّارِ عَيْنٌ وَ عُولٌ / عَلَى كُلِّ جَيْتَائِش إِذَا رُدَّ عَزْبُهُ / يُقَلَّبُ تَهْدَ الْمَرْكَلِينَ رَجِيلٌ»: بر اسبان کوتاه موئی که لگام، دهانشان را سائیده بود و هنگام سرعت با داشتن دو زره، مانند بزهای پشاهنگ کوهی بودند، سوار شدیم. بر هر اسب سرکشی که سوار می شدیم، وقتی لگامش برای جلوگیری از شدت و حدت آن، به عقب کشیده می شد، سرسختی او، رکاب را به هوا واژگون می کرد».

در این ترجمه ابداعی چند دیده می شود: اسبی که دو زره دارد، و رکاب را به هوا واژگون می کند. اینکه می گویم ابداع برای آن است که رکاب در زمان شاعر اصولاً وجود نداشته است؛ چه به حکایت دائرةالمعارف لاروس (ذیل لغت etrier) رکاب از اختراعات مردم چین است که در قرن هفتم و هشتم میلادی از چین به ایران و از ایران به خاور میانه و اروپا راه یافته است و این شعر کاملاً نشان می دهد، رکابی وجود نداشته است که به هوا پرتاب شود؛ چه اگر رکاب به هوا پرتاب شود، سوار آن اسب زودتر از رکاب، به زمین می افتد یا به هوا پرتاب می شود. در بیت بعد «مَرَّ كَلٌّ» به معنی جای پا زدن است. کسی که سوار اسب می شود چون رکابی وجود ندارد، پایش بی واسطه رکاب به پهلوی اسب می خورد و «نهدالمركلین» یعنی پهلویهای برآمده که غرض از آن، فریبی

است. «زَجِيلٌ» نیز به معنی راهوار و آرام است و «الذَّارِعِينَ» به معنی زره پوشان است، نه دو زره. بنابراین، معنی دو بیت چنین می شود: سوار بر اسبان کوتاه مو که دهنه خود را می جوند و گویی هنگامی که مردان زره پوش را می برند، گوزن کوهی هستند، و سوار بر اسبان سرکشی که چون آنان را از سرکشی باز می دارند، با فریبی دوپهلوی، اسبانی راهوار می شوند.

در همین صفحه مترجم «عِزَّ أَسْمٌ طَوِيلٌ» را به صورت «عزتی طولانی است که آنرا استشمام می کنم» ترجمه کرده است، در حالی که در اینجا «أَسْمٌ» به معنی استشمام نیست، بلکه به معنی بلند پایه و بزرگ است: یعنی عزتی بزرگ و پایدار.

- صفحه ۱۵۹: «كَأَنِّي أَنَادِي صَخْرَةً حَتَّى أَعْرَضْتُ / مِنَ الصَّمِّ لَوَتَمَشِي بِهَا الْعَصْمُ زَلَّتْ: گویا من سنگی را ندا می کنم که زمانی که او، از کری، اعراض کرد اگر کوه هم با او راه می رفت می لغزد».

کری آن بیماری است که عارض گوش می شود و اعراض کردنی هم نیست. شاعر نیز چنین ادعایی نکرده است و از راه رفتن کوه هم در این شعر اثری نیست. «الْعَصْمُ» جمع «اعصم» است و مراد از «عصم الظبی»، آهویی است که یک یا دو پای او سفید باشد و باقی تنش سرخ یا سیاه. معنی شعر چنین است: هنگامی که آن زن رو برمی گرداند، گویی صخره ای را فرا می خوانم که از سختی اگر آهو بر آن راه برود، پایش می لغزد. در





/بَعِیرَانِ نَزَعْنِی فِی خَلَاءٍ وَ تَنْزُوبٍ: آگاه باش ای عزه! کاش بدون شک ما را دو شتر بود که آنها را در چراگاه خلوت می چرانیدیم و از اهل خود دور می شدیم...». این قطعه از شعر کثیر شامل چند شعر است که همه را غلط ترجمه کرده است. در بیت فوق شاعر نمی گوید که کاش ما را دو شتر بود، بلکه می گوید «ای عزه کاش ما دو شتر بودیم که در خلوتی می چریدیم و دور می شدیم»، و در ابیات بعدی نیز سرگذشت و حالات این دو شتر را که خود و معشوقه اش هستند، بیان می کند.

- صفحه ۱۷۵: «أَلَا سَائِلَ الْجَحَافِ هَلْ هُوَ ثَائِرٌ / یَقْتَلِ اصِیْبَیَ مِنْ سُلَیْمٍ وَعَامِرٍ: آگاه باش ای سائل جحاف آیا او باگشته شدن من به دست طایفه ی سلیم و عامر خشمگین است».

گویا در عهد شاعر چنان بوده است که کشتگان با هم گفتگو می کردند. اگر پرسنده در این شعر کشته شده باشد که دیگر کشته سخن نمی گوید و اگر هم از آینده سخن می گوید که عبارت باید به صورت شرطی باشد؛ حال آنکه در اینجا نه شاعر را کسی کشته، نه از آینده سخن در میان است و نه طایفه سلیم و عامر کسی را کشته اند، بلکه خود کشته از این دو طایفه بوده است. شاعر می گوید: آیا از جحاف کسی نمی پرسد که او چرا انتقام خون کسانی را که از قبیله سلیم و عامر کشته شده اند، نمی گیرد؟

داستانی که در باره این شعر در متن کتاب آمده است، می توانست روشنگر معنی باشد،

اینجا شاعر زن را به صخره تشبیه کرده است. - صفحه ۱۶۲: «قَادِرَ كَهْنٍ ثَانِيًا مِنْ عَيْنَاهِ / يَمْزُ كَمَرِ الرَّائِحِ الْمُتَحَلِّبِ: از عنان خویش دوباره آنها را ادراک کرد، مرور می کند مانند مرور کردن گاو وحشی در مسابقه».

این ترجمه گاو بازی گاو بازان اسپانیا را به یاد می آورد؛ در حالی که در شعر نه از گاو وحشی خبری است، نه از مسابقه. به علاوه «عینیه» به معنی «از عنان خویش دوباره» نیست، بلکه از فعل تَنَّى، یَتَنَّى است، به معنی برگرداندن. معنی شعر این است: پس با برگرداندن عنان بدانها رسید و مانند رهروی عرق ریزان می گذشت.

- صفحه ۱۶۳: «وَإِنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِرَفِيقِهِ / غَزَا كَامِنَاتِ الْوُدِّ مِتَى فَنَالَهَا: و به راستی امیرالمؤمنین با مهربانی خود، با مخفی کنندگان دوستی را از من جنگ کرد، و به آنها دست یافت».

امیرالمؤمنین در این شعر کثیر، عبدالملک مقتدرترین خلیفه اموی است؛ اما چرا این خلیفه با مهربانی با مخفی کنندگان دوستی با شاعر جنگ می کند و با چه وسیله ای بر آنها پیروز می شود؟ کثیر که شاعر عاشق پیشه ای است می گوید: امیرالمؤمنین با مهربانی خود در صدد دست یافتن به عشق نهفته من برآمد و بدین مقصود هم رسید. آنچه مترجم را به اشتباه انداخته کلمه «غزا» است که در اینجا، به معنی قصد کردن و طلب کردن است.

- صفحه ۱۶۴: «أَلَا لَيْتَنَا يَا عَزُّ مِنْ غَيْرِ رِيَّةٍ

ولی به این داستان توجهی نشده است.

- صفحه ۱۸۷: «فَسَمَاءُهَا ذَهَبٌ وَ آسْفَلُ أَرْضِهَا / وَرِقٌّ تَلَأُ فِي صَمِيمِ الْحِنْدِيِّس: پس سقف آن طلا و کف آن برگگی است که در قلب شب ظلمانی می درخشد».

لغت «ذهب» که در مصرع اول این شعر آمده به خوبی می توانست فلز دیگری را که نام او متداعی ذهب است، به یاد مترجم بیاورد. به علاوه مترجم بین ورق (به فتح راء) که به معنی برگ است و ورق (به کسر راء) تفاوت نگذاشته است. در اینجا ورق به معنی «سیم» است؛ یعنی آسمان آنجا از زر بود و زمین آن از سیم که در دل تاریکی می درخشد. لغت ورق در قرآن هم به معنی سیم یا درهمی که از جنس سیم باشد آمده است: «فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینه» (کهف، ۱۹).

- صفحه ۱۸۹: «إِنِّي رَحَلْتُ الی عَمْرٍو لِأَعْرِفَهُ / اذْ قِيلَ يَشْرُ وَ لَمْ أَعِدْ بِه نَشَبًا: در حقیقت من به طرف عمرو برای شناختن او رفتم، وقتی گفته شد بشر است به او تیر نینداختم».

ظاهراً مترجم «نشب» را به معنی «تیر» گرفته است، در حالی که در المنجد نشب به معنی مال و دارایی آمده و نشاب و نشابه و نشاشیب به معنی تیر است. شرحی را هم که نویسنده کتاب به دنبال این شعر آورده، معنی آن را روشن کرده است. معنی بیت این است: من به سوی عمرو رفتم تا او را بشناسم و چون گفتند بشر است، هیچ ثروتی را با او

برابر ندانستم.

- صفحه ۱۹۲: «ثَلَاثٌ بَامَثَالِ الْجِبَالِ حِبَاهُمْ / وَ أَحْلَامُهُمْ مِنْهَا لَدَى الْوَرَنِ أَثْقَلُ: در سه چیز به کوه شباهت داشتند، در پناه دادن حلم و بردباری وقار و سنگینی».

شاعر در اینجا چنانکه از پنج بیت قبلی این قطعه پیدا است از «پسران مطر» تعریف می کند که مترجم آنان را به غلط «بخشیدگانی چون باران» ترجمه کرده است. «ثلاث» را نمی توان به معنی سه خصلت فرض کرد؛ زیرا در شعر بیش از دو خصلت نیامده است؛ ولی مترجم برای آنکه این سه خصلت را بیاورد، پناه دادن و بردباری و وقار و سنگینی را ردیف کرده است تا سه خصلت جای خود را به چهار خصلت بسپرد؛ ولی شگفت اینجاست که شاعر به سه خصلت یا دو خصلت کاری ندارد، بلکه می گوید: پسران مطر سه تن هستند که بخشش آنان مانند کوه است و خرد آنان در مقام سنجش از آن هم سنگینتر است.

- صفحه ۱۹۴: «أَضْحَوْا بِمُسْتَسْرِ سُبُلِ اللُّؤْمِ وَ أَرْتَقَعْتُ / أَمْوَالَهُمْ فِي هِضَابِ الْمَطَلِ وَ أَلْعَلُّ: چاشت می کنند از بقایای جام لثامت، و اموال ایشان، در ارتفاعات بناها، و بیماریها صرف می شود».

معلوم نیست دانشجویی که این را می خواند، از این عبارت چه می فهمد: بقایای جام لثامت چیست وابتدا یا به قول معروف سلافه آن را که برده که باقی آن به مخاطب شاعر برسد. معنی شعر این است: در وسط



نیز به خطا «الحمی» را به بیماری ترجمه کرده است؛ از جمله در صفحه ۲۲۲: «خلیلی ما فی العیش غیبٌ لَوَأْنَا / وَجَدْنَا لِآیَامِ الْحِمْنِ مَنْ يُعِيدُهُا: ای دوستان من در زندگی عیبی نیست اگر برای ایام بیماری کسی را بیاییم که آنرا برگرداند».

مطابق نظر مترجم اگر برای برگرداندن ایام بیماری کسی را بیابند، که دیگر زندگی عیبی ندارد و حال آنکه شاعر هرگز چنین سخنی نگفته است و گمان نمی‌کنیم کسی مشتاق بازگشت ایام بیماری باشد، بلکه در این شعر نیز «ایام الحمی»، روزگار خلوت با یار است.

- صفحه ۲۳۲: «وَ أَوْثُقُ عِنْدَ الْمَرْدَفَاتِ عَشِيَّةً / لِحَاقًا إِذَا مَا بَحَرَدَ السَّيْفُ لِامِيعٍ: هنگامی که شمشیر درخشنده از غلاف بیرون کشیده شود در شب استوارتر به یکدیگر می‌پیوندند».

«لامع» همه جا به معنی درخشان نیست و گاهی به معنی شاخص است: مَا فِي الدَّارِ مِنْ لَامِعٍ؛ یعنی در خانه کسی نیست و در اینجا هم به همین معنی اخیر است. «بَحَرَدَ» فعل متعدی است و لامع فاعل آن است و «السَّيْفُ» مجهول جایز نیست. معنی بیت چنین است: پیوستن دو تن که به دنبال یکدیگرند در شب، هنگامی که کسی شمشیر برکشد، استوارتر است.

- صفحه ۲۳۵: «وَأَلْسُنُ بَجَلَالِ الْبِلَاعِ مَخَافَةٍ / وَلَكِنْ مَتَى تَسْتَرْفِدُ الْقَوْمَ إِرْفَادًا: من از

سبیل لثامت افتاده‌اند و اموال آنان در بلندی عذر و وعده جا گرفته است. به عبارت دیگر آنان در عین لثامت به سر می‌برند و اموال خود را در جاهای محکم و دور از دسترس دیگران نگاه می‌دارند.

- صفحه ۲۲۰: «مَا مِنْ يَهُونٌ عَلَيْكَ مَتْنٌ أَكْرَمٌ: کسی که بر تو اهانت کند من او را گرامی ندارم».

یَهُونٌ «خوار شدن است و «هَانَ عَلَيْهِ» به معنی آسان شدن و خوار بودن است، نه به معنی اهانت کردن و بنابراین معنی مصرع چنین است: من کسی را که بر تو خوار باشد، گرامی نمی‌دارم». به قول متنیبی: «وَكُنْتُ أَشْفَقُ مِنْ دَمْعِي عَلَى بَصْرِي / وَالْآنَ كُلُّ عَزِيزٍ بَعْدَكُمْ وَهَانَا؛ یعنی از اشک می‌ترسیدم که بر چشمم زیان برساند و الآن هر عزیز بعد از شما خوار شده است.

- صفحه ۲۲۱: «وَأَلْسُنُ عَشِيَّاتُ الْحِمْنِ يَزُوجِعُ / الْيَكَّ وَلَكِنْ خَلَّ عَيْبِيكَ تَدْمَعًا: شب‌های بیماری به سوی تو بر نمی‌گردد ولی از چشمانت اشک جاری کن». اولاً این ترجمه از نظر قاعده نحوی صحیح نیست؛ زیرا «دمع» لازم است، اما در اینجا به صورت متعدی ترجمه شده است؛ ثانیاً «الْحِمْنِ» به معنی جای اختصاصی است، مانند جایی که برای کسی خلوت می‌کنند و «عَشِيَّاتُ الْحِمْنِ» نیز شب‌های خلوت است. شاعر می‌گوید: شب‌های خلوت دیگر برای تو بر نمی‌گردد، ولی بگذار چشمانت بگیرد. مترجم در چند جای دیگر

به یکدیگر و «تَضَلُّ السَّنَان» به معنی نیزه خون‌آلود است؛ ولی «بِخاطرة الصدور» به معنی سینه‌های تشنه نیست، بلکه به معنی حمله از روبه رو و سینه به سینه است؛ چون «خاطر» گذشته از معنی ضمیر و باطن، به معنی گروگذارنده هم هست؛ یعنی این دلاور، تشنه جنگ روبه روست. با این شرح معنی بیت چنین می‌شود: چه بسیار آزموده و خونین نیزه که هنگامی که سپاهها به یکدیگر برسند، تشنه جنگ از روبه روست. با توجه به شعر قبل از این، باید فعلی را در تقدیر گرفت؛ یعنی باید گفت: و چه بسیار آزموده در سرزمینها هست که...

- صفحه ۲۴۰: «يَحْقُقُهُ جَانِبًا نَيْقٍ وَ تَتَّبِعُهُ / مَثَلُ الرَّجَاجِ لَمْ تَكْحَلْ مِنَ الرَّمْدِ: دامن تپه‌ای برگرد آب حلقه زده بودند و او آنها را دنبال کرد مانند آبگینه‌ای شفاف که سرمه در چشم نکرده است».

به گفته مترجم، ظاهراً در زمان سراینده این شعر دو نوع آبگینه بوده است؛ یک نوع شفاف و نوع دیگر کدر که شفاف سرمه در چشم نمی‌کرده است. از این ترجمه این معنی برمی‌آید؛ ولی شاعر چنین قصدی نداشته است و از طرفی کبوتر در این شعر بیش از یکی نیست و ضمیر «تَتَّبِعُهُ» هم به همین یک کبوتر برمی‌گردد و «الرمد» که بیماری چشم است نیز اصلاً ترجمه نشده است. نکته‌ای که مترجم از آن غافل مانده تشبیه چشم در عربی به آبگینه است و چون این نوع تشبیه رایج بوده شاعر فقط مشبه به را ذکر کرده است و

ترس، از تپه‌های بلند، فرود نمی‌آیم ولی هر گاه قوم کمک بخواهند کمک می‌دهم».

«حلال» به معنی فرود آمدن به جایی است، نه فرود آمدن از جایی. شاعر می‌گوید: من از ترس به تپه‌های بلند نمی‌روم، نه اینکه از ترس فرود می‌آیم... شرحی هم که مؤلف در این باره داده است به علت تصور غلط او از «حلال» ناگزیر غلط است.

- صفحه ۲۳۷: «وَلَمْ أَسْبَأِ الزَّقَّ الرَّوِيَّ وَلَمْ أَقْلُ / لِخَلِيٍّ كُزَيَّ كَرَّةً بَعْدَ إِجْفَالٍ: از شراب خیک کسی نوشیده‌ام و به قوم خود نگفته‌ام، بعد از فرار دشمن بر آنها حمله کنید».

در مستن نه از نوشیدن باده از خیک دیگری سخنی رفته و نه از فرار دشمن. شاعر که امر القیس باشد در مقام بی‌نیازی و خودستایی می‌گوید: گویی من نه مشکی پر از باده خریدهام و نه به اسب خود، پس از رم کردن، گفته‌ام برگردد و بتاز.

- صفحه ۲۳۸: «وَأُجْرَبُ تَضَلُّ السَّنَانِ إِذَا التَّنِي / زَحْفُ بِخاطرة الصدور ظماء: و چه بسا جنگ آزموده‌ای که وقتی چکیدن خون سرنیزه را می‌بیند عقب نشینی می‌کند. به خاطره سینه‌های تشنه».

در این ترجمه «بِخاطرة الصدور» به صورت اصطلاح فارسی آن، یعنی «برای خاطر او یا من» ترجمه شده است، انگار که شاعر عرب اصطلاح فارسی را با شعر عربی درهم آمیخته است. معلوم نیست مترجم، عقب نشینی را از کدام لغت این شعر دریافته است. «إلتقاء زحف» یعنی رسیدن دو لشکر



در ترجمه چون این نوع تشبیه معنی ندارد باید مشبه نیز ذکر شود. با این توضیح ترجمه شعر چنین است: آن (آب) را دو طرف تپه فرا گرفته بود و آن زن آن (کیوتر) را با چشمی مانند آبیگینه که از درد سر مه نکشیده باشد، دنبال می کرد.

- صفحه ۲۴۴: «إِذَا جَاوَزَ الْأَثْنَيْنِ سُرْقَانَهُ / بَشْرٍ وَ تَكْثِيرِ الْوُشَاةِ قَمِيْنٌ: هرگاه راز از بین دو نفر تجاوز کند، با فراوانی سخن چین به انتشار یافتن و افشا شدن، سزاوار است».

«تکثیر» فعل متعدی و به معنی فراوان کردن است. غرض آن است که سخن چینان آن راز را با افزودن مطالبی از خود فراوان کنند. «تکثیر الوشاة» با «کثرت وشاة» تفاوت دارد.

- صفحه ۲۵۵: «مَا مِ نْدَى رَجُلٍ أَحَقُّ بِمَا آتَى / مِ نْ مَكْرَمَاتٍ عَظَائِمِ الْأَخْطَارِ / مِ نْ رَاحَتِيْنَ يَزِيدُ يَقْدَحُ رَنْدَهُ / كَقَاهُمَا وَأَشَدَّ عَقْدِ اِزَارِ: بخشش مرد، با انجام دادن کارهای بزرگ از بزرگواری هائی که بیفزاید فروزش آتش زنه اش را و استوار کند گره ازارش را سزاوارتر از دو کف او نیست که آن دو کار را انجام دهد».

این ترجمه خواننده را اگر به تاریخ ایران آشنا باشد به یاد آن شاعری می اندازد که یعقوب لیث صفاری را به شعری عربی و فصیح مدح گفت و یعقوب به جای صله به وی گفت: چیزی که من در نیابم چرا باید گفت. این ترجمه را اگر برای فارسی زبانان بخوانند، جوابی بهتر از جواب یعقوب

نخواهند داد. آنچه از این ترجمه برمی آید این است که مترجم در این ترجمه بخشش مرد را با دو کف خود او مقایسه کرده است. مردی کارهای بزرگ انجام می دهد که فروزش آتش زنه او را می افزاید و گره ازار استوار می کند. این بخشش سزاوارتر از دو کف او نیست که این دو کار را انجام می دهند؛ اما این دو کار کدام است؟ اگر همان افزایش فروختن آتش زنه و استوار کردن ازار باشد که خود این مرد آن را انجام می دهد و تفکیک کار دست کسی از خود او، جایز نیست و مانند آن است که به کسی بگویند: دست تو بیش از تو استحقاق دارد. این استحقاق میان دو نفر باید باشد، نه یک نفر. در این شعر یکی مردی است که کارهای بزرگ انجام داده و یکی هم دو دستی که بادو کف خود آتش خود را فروخته و کمر همت را به میان بسته اند. شاعر می گوید بخشش آن بیش از کار این دو دست سزاوار ستایش نیست و با این شرح معنی دو بیت این می شود: «بخشش مردی که کارهایی بزرگ و بزرگواری انجام داده است سزاوارتر از دو دستی نیست که آتش خود را می فروزد و دامن همت بر کمر می زند» و شاید تا حدی با این شعر سعدی مطابق باشد که می گوید: هر که نان از عمل خویش خورد / منت از حاتم طایب نبرد.

- صفحه ۲۵۶: «يُثِرْنَ الثَّرَى حَتَّى يُبَاشِرْنَ بَرْدَهُ / إِذَا الشَّمْسُ مَجَّتْ رِيْفَهَا بِالْكَلاَكِلِ: خاک را می شکافتند تا سردی آن را به سینه ها

«شهباء» نیز به معنی سپاه است. معنای بیت این است: بسا سرداری که آماده جنگ است و بسا سپاه‌یانی مسلح و دلیر.

باز در همین صفحه این شعر آمده است «اما إذا دُعِيَتْ نِزَالِ فَانَّهُمْ / يَجْثُونَ لِلرُّكَبَاتِ فَيُالِبِدَانِ» و چنین ترجمه شده است: هر گاه دعوت شود فرود بیا، پس در حقیقت ایشان در بدن‌ها برای جو جگان مردار می‌سازند. «یجثون» از مصدر «جثو» است، به معنی برسر زانو نشستن. این لغت در قرآن هم آمده است و سوره‌ای هم به نام الجاثیه در قرآن هست. وقتی «الركباب» با «یجثون» می‌آید، دیگر نمی‌توان الرکبات را به جوجه‌ها ترجمه کرد چه الرکبات به معنی زانوها هم هست و در قرآن هم آمده است: «وَقَتْرَى كُلُّ أُمَّةٍ جَاثِيَةٌ كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا...». با این شرح معنی بیت چنین می‌شود: هنگامی که ندای جنگ دهند، آنان با زانو، زره پوشیده، بر زمین می‌نشینند. غرض آن است که از دشمن و جنگ نمی‌گریزند. در این شعر «بدن» به معنی زرد است و «فی الابدان» به معنی زره پوشیده.

- صفحه ۲۶۰: «يُرْوَدُ الْقَتْنِ بَعْدَ اِعْتِدَالِ وَ صِيحَةٍ / يَتَوَّءُ إِذَا رَامَ الْقِيَامَ وَيُحْمَلُ: جَوَان، بَعْدَ اِزْاِعْتِدَالِ وَ تَنْدَرَسْتِي فَعَالِيَتِ رَا شُرُوعِ مِي كَنْدِ اَنگَاهِ كِه مِي خَوَاهِدِ قِيَامِ كَنْدِ وَ حَمَلِ سِلَاحِ نَمَايَد.»

مترجم خواسته برای هر لغتی معنایی بگوید که از نظر لفظ ارتباطی با متن دارد، ولی از نظر معنی «بینهما بعد المشرقین»

مباشرت دهند وقتی که آفتاب آب دهانش را می‌افکند».

«مُجَّ» در اینجا دو مفعول گرفته است: یکی «ریقها» و دیگری «بالکلاکل» که مفعول بواسطه است؛ اما مترجم مفعول دوم را از قلم انداخته است. غرض شاعر آن است که: آن (افراد که ظاهراً چهارپایان هستند) خاک را می‌شکافند تا به سردی آن برسند و خود را بدان بچسبانند و این هنگامی است که آفتاب شعاع داغ خود را بر سینه آنها تابانده است.

- صفحه ۲۵۷: مترجم در «ایا شَجَرِ الخَابُورِ مَالِكِ مُورِقَا» مورقا را به بی‌برگ ترجمه کرده است. این شعر در رثاست و داغ‌دیده به درخت می‌گوید: تو چرا برگ آورده‌ای و سوگوار نیستی؛ نه آنکه چرا بی‌برگی. شعر دیگر این رثا را هم مترجم درست ترجمه نکرده است.

- صفحه ۲۵۸: «الصَّارِمِ الْقَالِي» به شمشیر قاطع ترجمه شده است و حال آنکه معنی آن دشمنی دلاور است. «عَوَانِي» هم در اغلب موارد به زنان آوازه خوان ترجمه شده است که معنی درست آن، «زنان زیبارو» است.

- صفحه ۲۵۹: «وَ كَبُشْ مَلْمُومَةٍ بِأِدِّ نَوَاجِذِهَا / شَهْبَاءِ ذَاتِ سِرَابِيلٍ وَ أَبْطَالٍ: بَسَا رَيْسِ قَوْمِي كِه چُون شِيرَانِ صَاحِبِ دَرَعِ وَ شَجَاعِ بُوَدَنْدِ وَ اِرْكَانِ اَن قَوْمِ مَنهَدِمِ گَرْدِيَد.» نواجذ به معنی دندان پیش در میان دندانهای آسیاست و «باد» به معنی آشکار است و آنچه به معنی منهدم است «بأد» است نه باد.



- صفحه ۲۷۸: «وَتَفْشَلُونَ إِذَا نَادَى رِيثَهُمْ / أَلَا أَرْكَبُ فَقَدْ آنَسْتُ أَيَطَّالَا: هنگامی که قائدشان ندا کند، آگاه باشید، البته باید بر مراکب سوار شوید و بتحقیق من با دلیران اُنس دارم».

«ریثه» به معنی دیده بان است، نه قائد و در کتابهای فقهی نیز به همین معنی دیده بان آمده است. «انس» در اینجا به معنی اُنس نیست، به معنی دریافتن و ادراک است و در قرآن هم این لغت در «... انی آنست ناراً... (طه، ۱۰): من آتش را می بینم» آمده است که در اینجا نیز به معنی دیدن است. مؤلف این شعر را در مورد حذف آورده است، به معنی جایی که حرفی را در کلام نمی آورند و یا از فحوای کلام این حرف ادراک می شود؛ و آنچه از این شعر حذف شده حرف نفی است و معنی شعر چنین است: دل سرد نمی شوند هنگامی که دیدبان آنان ندا در دهد که بر اسبان سوار شوید که من دلاورانی را می بینم».

- صفحه ۲۸۷: مترجم «تَغْتَقُّ» را به معنی آزاد کردن آورده است، حال آنکه در اینجا به معنی شراب انداختن است.

- صفحه ۲۸۹: «كُمَيْتٌ جِسْمُهَا مَعْنَا / وَرِيَّاهَا عَلَى سَفَرٍ: کمیتی است که جسم او با ماست و او را سیراب می کند در سفر».

با این حال معنی بیت این است: باده ای است که جسم آن با ماست و بوی آن در سفر است؛ یعنی بوی باده به اطراف پراکنده می شود؛ ولی خود باده با ماست.

است. بعد از جوانی پیری و ناتوانی است که در آن، دیگر برخاستن سنگینی می کند و باید پیر را به دوش برند؛ ولی مترجم اولاً «یَتَوُّءُ» را که در قرآن هم آمده است و معنی آن سنگینی کردن است اصولاً ترجمه نکرده و «یحمل» را که فعل مجهول است، معلوم معنی کرده است. با این توضیح معنی شعر چنین می شود: جوان را بعد از اعتدال و تندرستی به جایی می رساند که برخاستن بر او سنگینی می کند و باید او را بدوش ببرند. فاعل «می رساند» «دوام» سلامت است که در شعر قبلی است.

- صفحه ۲۶۶: «فَأَبْتُهُنَّ أَرْبَعَةً وَ سِتًّا / مَثَقَفَةً بِالْفَاظِ عِذَابٍ / خَوَالِدٌ مَا حَدَّ لَيْلٌ نَهَاراً وَ مَا حَسَرَ الصَّبَا بِاخِي الشَّبَابِ: و آنرا در چهار یا شش بیت با الفاظ آبدار مهذب به سوی کوه پابه ها می فرستم که هیچ شبی روز را تغنی نکرده و کودک، برادر جوان را نیکو نشمرده است».

بیت اخیر از کودکی و جوانی سخن نمی گوید، بلکه داستان عشق و جوانی را می گوید و «ما» در اینجا، ظرف زمان است، نه حرف نفی. لغت «خدا» در بیت دوم به معنی تغنی نیست، بلکه به معنی راندن و راهنمایی است و «ما» در اینجا هم ظرف زمان است. معنی شعر چنین است: شعرها را چهار بیتی یا شش بیتی، آراسته به الفاظی دلپذیر می فرستم. این ابیات تا زمانی که شب به دنبال روز می آید و تا عشق به جوانی برازنده است، همیشه به جا خواهد ماند.

نمی تواند دیگران را بکشد. «ما تکاد تطیعها» به معنی گرچه می خواهد اطاعت نکند، است نه به معنی اطاعتشان میسر نیست. معنی شعر این است: از کینه ورزی، عزیزترین نفس را با دستهایی که گویی از اطاعت اکراه دارند، به خود می کشد.

- صفحه ۳۰۱: «سَقَّتْنِي بِعَيْنَيْهَا الْهَوَىٰ وَ سَقَّتَيْهَا / قَدَبَتْ ذَيْبَ الْخَمْرِ فِي كُلِّ مَفْصَلٍ: او با چشمان محبت آمیز خود مرا شراب داد و من هم او را شراب دادم پس خزنده ای در هر مفصلی به حرکت درآورد».

در این شعر نه شاعر به یار خود شراب داده و نه یار به شاعر، فقط شاعر نفوذ عشق را در دل و مفصل به تأثیر شراب در بدن تشبیه کرده است و خزنده ای هم در میان نیست. معنی شعر این است: او مرا از دو چشم خود باده عشق داد و من نیز همین باده را به او پیمودم و این باده عشق چون می در هر بندی مؤثر افتاد.

تشبیه مستی حاصل از دیدن معشوق و چشم او به جام باده در شعر عربی و فارسی معروف است، ابن فارض در قصیده تائیه خود می گوید: «سَقَّتْنِي حُمَيَّا الْحُبِّ رَاخَةً مُقَلَّتِي / وَكَاسِي مُحَيَّا مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتْ»: آرام چشم من (معشوق) به من باده عشق داد و جام من عکس چهره کسی است که از زیبایی بی نیاز است و فخرالدین عراقی می گوید: «نخستین باده کاندر جام کردند / ز چشم مست ساقی وام کردند / لب می گون جانان جام در داد / شراب عاشقانش نام

- صفحه ۲۹۰: «لَوْ كَانَ حَيًّا قَبْلَهُنَّ طَاعِنًا / حَيَّا الْحَطِيمُ وَجَوْهَهُنَّ وَرَمَزُمْ: اگر پیش از این طایفه ای بودند از زنان در هودجها، طایفه ی حطیم و زمزم بودند».

در این ترجمه حطیم و زمزم طایفه است. فرزدق می گوید: «یکاد یمسکه عرفان راحته / ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم» و غرض او این است که طایفه حطیم می خواسته است دست او را نگاه دارد و حال آنکه نه حطیم طایفه است و نه زمزم. حطیم دیواری است سنگی که دور یکی از اضلاع کعبه قرار دارد و زمزم هم چاه آبی است مجاور کعبه و «طاعن» نیز جمع «ظعینه» است، به معنی زنی سوار بر کجاوه. ظعن در قرآن هم آمده است: «يَوْمَ ظَعْنِكُمْ» (نحل، ۸۰) به معنی روز کوچیدن. «حیا» ماضی فعل «تحیه» است به معنی درود فرستادن. معنی بیت این است: اگر درود می فرستادند بیش از این زنانی را، حطیم و زمزم هم بر چهره این زنان درود می فرستادند. شعر قبل از این شعر مؤید این مطلب است؛ چه در آن شعر شاعر می گوید اگر هر مشتاقی می توانست آنچه می خواست انجام دهد، منبر هم که اشتیاق به تو دارد، به سوی تو می آمد.

- صفحه ۲۹۹: «نُقَّتَلْ مِنْ وَرِيٍّ آعَزَّ نَفُوسَهَا / عَلَيْهَا بَائِدٌ مَا تَكَادُ تُطِيعُهَا: از کینه وری بر آنها، عزیزترین نفوس را با قدرتهائی می کشند که اطاعتشان میسر نیست».

اگر اطاعت از قدرت میسر نباشد که دیگر قدرت از اعتبار می افتد و بی قدرت هم



بزرگ کردند، به بزرگی نیاز دارند؛ کاش بزرگی را می‌یافتند. در این شعر کنایه‌ای به بزرگ قوم است. به نظر شاعر او از صفات بزرگی عاری است و کنایه‌ای به خود قوم نیز هست که مردان شایسته در آن قوم چنان اندکند که دست یافتن بدانها دشوار است.

- صفحه ۳۱۷: «رُبَّ حَفِیْضٍ تَحْتَ الشَّرِیِّ وَ غِنَایِ / مِنْ غِنَایِ وَ نَصْرَةٍ مِنْ شُحُوبٍ: چه بسا فروتنی که در زیر پوشش شب و بی‌نیازی، از رنج، و از گرسنگی و رنگ زردی به سر می‌برد».

ترجمه بدین صورت معنی ندارد. یای فروتنی ممکن است یای مصدری باشد یا یای نکره. اگر یای مصدری باشد «به سر می‌برد» با این مصدر و جمله‌های بعد از آن سازگار نیست و اگر یای نکره باشد باز هم جمله عاری از معناست. در اینجا غرض آن است که به اصطلاح بی‌رنج گنج میسر نمی‌شود. راه رفتن در شب با آسایش رسیدن به هدف همراه است و توانگری با رنج، و شادابی با چهره‌ای رنگ پریده؛ یعنی این مراحل سخت را باید کسی بپیماید تا به آسایش برسد. با این شرح ترجمه چنین است: چه بسا آسایشی پس از پیمودن راه در شب برای رسیدن به مقصد دست می‌دهد، و توانگر شدنی که از درویشی، و شادابی چهره‌ای که از پریدگی رنگ برمی‌خیزد.

- صفحه ۳۲۰: «بِهِ صَدَقَ اللَّهُ الْأَمَانِي حَدِيثَهَا / وَ قَدْ مَرَّ دَهْرٌ وَ الْأَمَانِي وَسَاوِش: به سبب او خداوند کوناهاي آرزوها را تصدیق

کردند».

- صفحه ۳۰۸: «أَقَلَّتْ بَطَالَتُهُ وَ رَاجَعَتْهُ / جِلْمٌ وَ أَعَقَبَتْهُ الْهَوَى نَدْمًا / أَلْقَى عَلَيْهِ الدَّهْرُ كَلْمَكَهْ / وَ أَعَارَهُ الْأَقْتَارُ الْعَدَمَا: شجاعت او محو شد و بردباری به او برگشت و عشق او را دنبال کرد پشیمان شد روزگار سینه خود را بر او افکند و او را به فقر و نیستی سرزنش کرد».

«أَعَقَّبَ» از افعالی است که دو مفعول می‌خواهد و «نَدْمًا» مفعول دوم اوست؛ معنی بیت این است: عشق مایه پشیمانی او شد، سختی روزگار به او رو آورد و نداری، نیستی را به او عاریه داد. سینه روزگار در اینجا کنایه از سختی روزگار است و ضمناً «افلت بطلت» به معنی «هوسبازی از او دور شد است».

- صفحه ۳۰۹: مترجم «وَ دُونَ الَّذِي يَتَّبِعُونَ عَوَّلَ لِعَوَائِلِ» را به «پست‌تر از آنچه طلب می‌کنند مستی و دردسر و فساد و فتنه‌هاست» ترجمه کرده، حال اینکه در اینجا «دون» به معنی پستی نیست، بلکه به معنی «مقابل» است؛ یعنی آنچه می‌جویند با فتنه‌ای همراه است.

- صفحه ۳۱۵: «وَ أَنْ بِقَوْمٍ سَوْدُوكَ لِفَاقَةَ / الْبَنِي سَيِّدٍ لَوْ يَظْفَرُونَ بِسَيِّدٍ: به درستی به وسیله‌ی قومی به خاطر همبستگی ترا آقائی دادند به سیدی، برای ظفر یافتن به سیدی دیگر».

عباراتی در این ترجمه آمده است که اصولاً در متن نیست. شاعر، بزرگ قوم را ریشخند می‌کند و می‌گوید: قومی که تو را

می‌کند و بتحقیق روزگار می‌گذرد و آرزوها و سوسه است.»  
 «صَدَقَ» از افعالی است که دو مفعول می‌خواهد. که در این شعر، یکی امانی و دیگری حدیث است. ضمیر «ها» به امانی برمی‌گردد و ضمناً در ترجمه، ارتباطی که میان گذشت روزگار و سوسه‌ها وجود دارد مشهود نیست. در حقیقت شاعر می‌خواهد بگوید: به سبب اوست که خداوند سخن گفتن از آرزوها را روا می‌دارد و گرنه آرزوها روزگارانی دراز بیش از سوسه‌ای نبودند.

- صفحه ۳۴۴: «لَيْلٌ مِنَ النَّعْمِ لَا شَمْسٌ وَلَا قَمَرٌ / الْاَجْبِيَّتُكُ وَالْمَذْرُوبَةُ الشُّرْعُ: شبی است از غبار که نه آفتابی است و نه ماهی مگر جبین تو که مانند شرع افراشته شده است.»

ظاهراً غرض مترجم از شرع بادبان کشتی است که افراشته است؛ اما در شعر حرف تشبیهی وجود ندارد و حرف واو نیز حرف عطف است که باید معطوف و معطوف علیه داشته باشد و به اصطلاح فقها یا علمای اصول معطوف باید غیر از معطوف علیه باشد؛ ولی در ترجمه بدین معانی فقهی توجهی نشده است و حال آنکه در صفحه ۲۴۷ مترجم حدیث «مَنْ اَجَبِي فَقَد اَرَبِي» را اولاً معتبر دانسته است و ثانیاً درباره تعبیری که از آن کرده‌اند گفته است که این معنی موافق با فقه ما نیست و حال آنکه «اجبی» در اینجا به معنی فروختن کشته قبل از آشکار شدن و به بار نشستن آن است. البته این عدم

«مذروبه» یعنی تیز شده و چون وقتی نیزه تیز می‌شود تابندگی به خود می‌گیرد می‌توان تابان را صفت آن قرار داد. «شرع» هم جمع «شرع» است که شرع در اینجا به معنی نیزه است.

- صفحه ۳۴۶: مترجم «نَزْوَالِدَبَا» را افتادن ترجمه کرده است. اولاً «نزو» به معنی جهیدن است، ثانیاً «الدبا» به معنی ملخ است و معنی لغت، جهیدن یا پریدن ملخهاست.  
 - صفحه ۳۴۹: «شَمْسٌ هَوَتْ وَ هِلَالٌ الشَّهْرِ بَتَّبَعَهَا / كَأَنَّهَا سَافِرٌ قُدَّامَ مُنْتَقِبِ: آفتاب فرود آمد و هلال ماه دنبال می‌کند آنرا مثل اینکه آفتاب مسافری است که بر پیشانی نقاب زده است.»  
 تشبیهی بدین زیبایی در ترجمه، اثری از آن به جا نمانده است. در شعر کلمه «قدام» هست؛ اما در ترجمه نادیده گرفته شده است. به علاوه «سافر» به معنی «مسافر» نیست و کلمه «منتقب» بعد از «سافر» می‌توانست تضادی را که در میان هست روشن کند؛ ولی این تضاد هم راهنمای مترجم نشده است. همچنین مصرع اول می‌توانست مددی برای ادراک معنی مصرع دوم باشد؛ چه مصرع اول

را حله‌های نادانی او برهنه و عاری شدند». مترجم ضمایی در ترجمه فارسی آورده است که در متن عربی نیست. در این شعر، «الصبا» به معنی عشق است، نه کودکی و «راحله» هم بارکش و «لیلی» نیز اسم زن است، نه به معنی شب من. مصرع دوم این بیت را عبدالقاهر جرجانی در باب تشبیه و استعاره آورده است. معنی بیت چنین است: دل از عشق لیلی به خود آمد و هوس باطل را رها کرد / اسبان جوانی و بارکشان او برهنه شدند؛ به تعبیر دیگر، جوانی و هوسهای جوانی رخت بریستند.

- صفحه ۳۷۸: «وَصَدِرَ آرَاحَ اللَّيْلِ عَارِبَ هَمِّهِ / تَضَاعَفَ فِيهِ الْحُزْنُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ: چه بسا سینه‌ای که شب دور کرد چراگاه هم او را حزن در آن شب از هر جانب دو چندان شد». اشتباه در ترجمه این شعر دو علت دارد: یکی ناشی از مترجم است و دیگری ناشی سبک تألیف کتاب. با علت اول کاری نداریم؛ اما عیب تألیف آن است که مؤلف به طور پراکنده و پریشان اشعاری از این یا آن شاعر را به عنوان نمونه‌ای از استعاره و تشبیه آورده که ارتباط آنها با یکدیگر فقط از نظر قصد مؤلف است، نه از نظر قصد شاعر. این شعر بیت دوم قصیده نابعه ذبیانی است که چون این دو بیت را مؤلف در دو جا آورده، مترجم ارتباط این دو را از نظر خود شاعر دریافته و هر یک را به نوعی ترجمه کرده است که اصولاً با منظور مؤلف و شاعر ارتباط ندارد. به علاوه آنچه شاعر گفته

نشان دهنده واقعه‌ای است و مصرع دوم تشبیه این واقعه. معنی بیت این است: خورشیدی فرود آمد و هلال ماه به دنبال او روان شد؛ گویی آن گشاده‌روی بود پیشرو نقابداری. در این بیت خورشید چون همه جا را روشن می‌کند، سافر یا گشاده روست و ماه چون در تاریکی آشکار می‌شود، مانند نقابدار است.

- صفحه ۳۷۱: «بُضَاجِكُ الشَّمْسِ مِنْهَا كَوَكْبِ شَرْقٍ / مُؤَزَّرَةٌ بِمَعْيَمِ النَّبْتِ مُكْتَهَلٌ: از آفتاب ستاره‌ای است سراب که با آن دور می‌زند و با روئیدنی در منتهای تمامیت پوشیده شده است». این شعر در ترجمه فارسی کلیله و دمنه وجود دارد و خواندن کلیله و دمنه هم از دروس دوره کارشناسی ادبیات فارسی است. این شعر را هم مرحوم قریب در کلیله و دمنه طبع خود ترجمه کرده و هم مرحوم مینوی در کلیله و دمنه تصحیح خودش که دانشگاه تهران آن را چاپ کرده است. مرحوم مینوی این بیت را چنین ترجمه فرموده است: می‌خندد به خورشید شکوفه شاداب گلشن که ازاری از گیاهان در هم پیچیده و زیبا آن را فرا گرفته است؛ که تفاوت این دو ترجمه از نظر صحت و مطابقت با متن و رعایت لفظ و معنی از زمین تا آسمان است.

- صفحه ۳۷۷: «صَحَا الْقَلْبُ عَنِ لَيْلَى وَأَقْصَرَ بَاطِلُهُ / وَعُزِّيَ افْرَاسُ الصَّبَا وَرَوَّاحِلُهُ: قلب از عشق‌بازی شبم هشیار گشت و اندیشه باطلش را کوتاه کرد و اسبان کودکی و

بود، ترجمه کرده است؛ در حالی که غرض شاعر «اللطیف و زیبا اندام» است. - صفحه ۴۰۴: «كُلُوا الصَّيِّرَ مُرًّا وَ آشْرِبُوهُ قَائِنَكُمْ / أَتَرْتُمْ بَعِيرَ الظِّمِّ وَ الظُّمِّ بَارِكٌ: صبر را با همه تلخی بخورید و آن را بیاشامید به درستی که شما شتر ستم را دنبال کردید در حالی که شتر ستم فروخته است».

در قرآن «فَأَتْرُونَ بِهِ نَعْمًا» (عادیات، ۴) آمده است و فلوجل مستشرق اتريشی که بهترین کشف الآيات قرآن را تدوین کرده است، «اثرن» را از اثار ندانسته، بلکه از «اثر» دانسته است. عبدالباقی مؤلف المعجم المفسر می‌گوید: فقط همین یک اشتباه در کشف الآيات فلوجل وجود دارد؛ ولی پاره‌ای از مفسران «اثرن» را از همان اثر می‌دانند، نه از اثار؛ اما در اینجا مسلم است که «اثرتم» از اثاره است. «الظلم بارک» هم حکایت حال گذشته است؛ یعنی و حال آنکه شتر خفته بود.

- صفحه ۴۳۴: «بيض الصفائح لاسودُ الصّحائف في / مُتْرِنِينَ جَلَاءَ الشَّكِّ وَ الرَّيْبِ: چهره‌های سفید است نه مهره‌های سیاه که در اندرونشان جلای شک و ریب است».

شاید اگر مترجم بیت اول این قصیده را می‌دانست در ترجمه مرتکب این اشتباه نمی‌شد. این قصیده را ابوتمام درباره فتح عموریه در مدح معتمم گفته است. عادت براین بوده که هنگام لشکرکشی از احوال کواکب توسط منجم آگاهی می‌یافتند که پیروزی نصیب لشکر می‌شود یا نه. منجمان

«عازب» است نه عارب. همچنین مترجم «اراح» را «ازاح» خوانده و آن را «دور کرد» ترجمه کرده است. شاعر از نظر روانشناسی حالت کسی را بیان می‌کند که شب تنها مانده و اندوه‌های گذشته دور به یاد او می‌آید؛ و چون قدما سینه را محل تفکر و اندیشه می‌دانستند، شاعر این سینه را توصیف کرده است. در اینجا «صدر» به معنی «چه بسا سینه‌ای» نیست، بلکه این واو، عطف است به بیت اول این قصیده و غرض از صدر، سینه خود شاعر است نه سینه‌ها. معنی این بیت چنین است: و به سینه‌ای واگذار که شب، غمهای گذشته و دور را به یاد او آورده و از هر سو غم در آن دو برابر شده است.

- صفحه ۳۸۳: «وَإِيَّامٍ لَنَا وَ لَهُمْ لَدَانٌ / عَرِينَا مِنْ حَوَاشِيهَا الرَّقَاقِ: و ما را روزهایی بود و برای ایشان نرمی و آرامش، و ما از کناره‌های وسیع آن عاری بودیم».

«عیش رقیقه الحواشی» یعنی زندگی خوش و آسوده. مترجم از این اصطلاح عربی غافل بوده است و شعر را چنانکه ذکر شد ترجمه کرده است و حال آنکه ترجمه آن چنین است: روزهایی بود برای ما و آنان خرم، و ما از آن زندگی خرم و آسوده عاری شدیم.

- صفحه ۳۹۲: مترجم «مُخِي القريض» را به زنده کننده مقروض ترجمه کرده است و حال آنکه قریض در اینجا به معنی شعراست. - صفحه ۴۰۳: مترجم «مِنْ مُزْهَقِي حَسَنُ الْقَدِّ» را به از دم شمشیری که باریک اندام



رابطه‌ای ندارد؛ اقاسیه از قساوت می‌آید و اصولاً شب را با ستارگان کُندرو چگونه مقایسه می‌کنند و چگونه حرکت ستارگان با چشم زمان شاعر که لااقل قرن ششم میلادی است، آنهم در عربستان مشهود است. مقاسات که اقاسیه متکلم وحده زمان حال آن است، به معنی رنج بردن و تحمل سختی کردن است و «بطیء الكواكب» کنایه از دراز بودن شب است و امیمه نیز نام معشوق شاعر شاعر می‌گوید: ای امیمه مرا با این غم دردناک، در شبی که از کُندی سیر ستارگان آن رنج می‌برم واگذار.

- صفحه ۵۶۴: «أَهْنَّ عَوَادِي يَوْسُفَ وَ صَوَاجِيَه / قَعَزْمًا قَعْدَمًا أَدْرَكَ النَّأْرَ طَالِيَه: بازدارندگان به یوسف و زنان مصاحب و هم صحبت او اهانت کردند، پس عزمی است و گذشت زمان لازم است تا خوندار خون را طلب کند».

در متن عربی از اهانت خبری نیست. شعر با همزه استفهام و جمع مؤنث غایب آغاز می‌شود و مترجم «أَهْنَّ» را که ضمیر جمع و همزه است «أَهْنَّ» از باب افعال پنداشته است. زنان هم صحبت نیز همان بازدارندگان هستند. «عزم» هم فعلی در تقدیر دارد، یعنی ملازم عزم باش. «قدما» نیز از «قدیم» است. در این شعر به آیه «هَمَّتْ بِه وَ هَمَّ بِهَا» اشاره شده است که در سوره یوسف آمده و مطابق آن یوسف و زن عزیز، تمایلی به یکدیگر پیدا می‌کنند؛ اما برهان ربّ، یوسف را از عواقب این امر باز

به معصم خبر دادند که این لشکرکشی با شکست روبه رو خواهد شد؛ ولی معصم خلیفه شجاع عباسی بدین پیش‌بینی اعتنایی نکرد، بلکه به جنگ روم رفت و فاتح نیز شد. ابوتمام این قصیده را در مدح معصم می‌گوید و ابتدای آن این است: أَلْسِيفُ أَصْدَقُ أُنْبَاءَ مِینَ الْكُتُبِ / فِي حَدِّهَا حَدُّ تَيْنِ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ.

در هر حال معنی شعر این است: دم سفید شمشیر است نه سیاهی نامه که متن آن، شک و تردید را دور می‌کند.

- صفحه ۴۳۸: «قَرَّتْ بِقُرَّانَ عَيْنُ الدِّينِ وَ انْشَرَّتْ / يَا لَأَشْتَرِّينَ عِيُونَ الشَّرِكِ قَاضِطَلَمَا: چشمه‌ی دین در محل قرآن سرد شد و با دو جنبش و حرکت چشمهای شرک را شکافت و از ریشه قطع کرد».

این شعر را عبدالقاهر جرجانی نیز در اسرارالبلاغه آورده است. «قُرَّان» و «اَشْتَرِّين» نام دو محل است. شاعر می‌گوید: چشم دین در محل قرآن روشن شد و چشم شرک در اَشْتَرِّين شکافت و از بن درآمد.

- صفحه ۴۶۷: مترجم «ابا» را «آبا» خوانده و در نتیجه در ترجمه آن اشتباه کرده است، حال آنکه «آب» به معنی «او برگشت» است.

- صفحه ۵۶۴: «كَلَيْنِي لَهْمَّ يَا أَمِيمَةَ نَاصِبٍ / وَ لَيْلِي أَقَاسِيَه بَطِيء الكَوَاكِبِ: ای امیمه ناصب مرا با هم و اندوه رها کن و با شبی واگذار تا آنرا با ستارگان کُندرو مقایسه کنم». «ناصب» در اینجا صفت «هم» است؛ یعنی «هم» با ناصب و اقاسیه یا قیاس هیچ

برگرداندن است و لهیبا نیز نام معشوقه شاعر است. با این توضیح معنای شعر چنین است: لهیای! دل عاشق تو از تو رو برگرداند و تو ماندی و درد عشق و یاد معشوق.

- صفحه ۵۶۶: «بِقَائِي شَاءَ لَيْتَسْ هُم اِزْنَحَالًا / وَ حُسْنُ الصَّبْرِ زَمَوَا لَا اِلْجَمَالَ: بقاء مرا خواست، ایشان را کوچ کردن نیست و ایشان حسن صبر را مهار کردند نه شتران را». گمان نمی‌رود که که از این ترجمه هیچیک از ادبای فارسی مطلبی دریابد. «بقا مرا خواست، ایشان را کوچ کردن نیست» چه ارتباطی با یکدیگر دارد. این شعر از متنبی است که دیوان او را نیز چند تن از بزرگان ادب عرب شرح کرده‌اند. حق این بود که مترجم برای ترجمه این شعر به یکی از این شرحها مراجعه می‌کرد. ترکیب نحوی مصرع اول هم عاری از اشکال نیست. در هر حال معنی شعر این است: آن معشوقه، جان مرا می‌خواست و گرنه قصه سفر نداشتند؛ شکیبایی را مهار کردند نه شتران را». غرض این است که محبوبه در حکم جان من است و اگر او برود، جان من در معرض مرگ می‌افتد و من جز شکیبایی چاره‌ای ندارم.

می‌دارد. درباره اضممار قبل از ذکر هم که «هن» باشد، قولی از پیغمبر (ص) هست که به زنان می‌فرماید: اِنَّكُنَّ صُوَيْحِبَاتُ يُوْسُفَ؛ یعنی شما زنان مصاحب یوسف هستید. با این شرح معنی شعر چنین است: آن زنان و زنان مصاحب یوسف، بازدارندگان او از ترک آن تمایل هستند، پس عزم داشته باش که از قدیم صاحب عزم به مطلوب خود دست یافته است (یعنی در ترک تمایل مانند یوسف عزم داشته باش).

- صفحه ۵۶۴: «صَدَقْتُ لَهَيَا قَلْبِكَ الْمُشْتَهَرُ / قَتَيْتِ تَهَبَ صَبَابِي وَ تَدَاكُرِي: عروسک لهُو کوچکی قلب پرده در بیهوده گوی تو، راست گفت، پس تو با غارت کردن باقیمانده آب و تذکر بجا ماندی».

الفاظ این ترجمه ارتباطی با متن شعر ندارد. غارت باقیمانده آب به چه معنی است و این چه آبی است که باقیمانده آن را هم غارت می‌کنند. در دوره ابوتمام یعنی قرن چهارم هجری آب سنگین نبوده تا باقیمانده آن را هم برای ساختن بمب اتمی غارت کنند. در متن «صدقت» نوشته شده که معنایش همان راست گفته، است؛ ولی در نسخه دیوان ابوتمام «صدفت» است که به معنی رو